

ای فـ روغ جـ اودانه ...

دکتر محمد قرایی





فروغ جاویدان داستان نسلی است که به سرنوشت نه نگفت.
بهای عشق خود را، فروتنانه و بی چشمداشت پرداخت و برای دستیابی به
آزادی مردم ایران، در کام آرژانها فرو رفت؛ نسلی که برای مبارزه اش شرط و
شروط نگذاشت و چه مماسه ها که ایران آینده از فداهای قاموش این نبرد
بزرگ فواید شنید...



ما آن روز آمدم
قلبهامان را
عشقی تجهیز کرده بود، سنگین.
میرتا! که هرچه بیشتر تجهیز
می شدیم
سبکبارترمان می کرد.





با پرچی برافراشته
و سری برافراشته تر
ما آن روز آمدیم.

آمیزه‌یی از گریه و لبخند، ما را بدرقه می‌کرد.
گریه برای تمامی دوست‌داشتنی‌هایی که فدا می‌کرد
و لبخند برای پیمانی که به آن وفا می‌شد.



در لمظهٔ وداع
یک ثانیه فرصت داشتی
برای گنجاندن یک دنیا سوگند
در یک فریاد.



بفشی از اهتزاز پرچم
بفاطر غرور
پدری بود
که فرزندش را
با آفرین نگاه، بدرود
گفت
تا پرچم میهن
در نگاه کودکان فردا
در اهتزاز
بماند.



وقتی که در تو
می‌نگرم
به فرزندی
می‌اندیشم،
که از چنین
نگاهی
محرومند.





با دو دست
با کتف، با نگاه
با خریار
همه چیز را می توانستیم
در یک خریار شوق آلود
فلاسه کنیم.





ستون آرزو، ستون آرمان،
ستونی از فردا
به سوی شبی می‌آمد که شما در آن
به سحر می‌اندیشیدید.

انتهای این جاده به شادی پشیمان شما می‌رسید.
چه غم اگر،
در اواسط آن
دیدگان ما در مدقه فاکستر می‌شند.





کدام برگ دفتر تاریخ
به اندازه‌این دشت،
فاطرات مماسی دارد؟



مجاهد شهید طاهره طلوع

در من به پیشم ببینید
عزم شگفت زنی را
که نام او، نهایت
زنجیر است.
در من به پیشم
بخوانید
مجم شگفت شقاوت
دوران را

حقیقت این است:
شما را بدون آن که بدانید
برای جنگیدن با دوست آوردند.
مال آن که دشمن
در پشت سر شما بود.



شهیدان بی نام

کسانی که در صحنه به عملیات فروغ جاویدان پیوستند و شهید شدند و هیچ کس هم نام آنان را نمیداند

قطره‌ها بی رنگند.

و من در قطره‌ها دریا شدم،

وقتی همان روز به آنان پیوستم

و نام مرا، تنها تاریخ می‌داند

و طبیعت. قصه مرا این‌گونه می‌سراید:

بویباری کوچک به سوی دریا رخت.

اینک

دریا نیز او را از مویهایش باز نمی‌شناسد.

پنج شبانه روز
شب از روز
نشناختیم.
زیرا روز میهن ما
شب شده بود.



آن که ما را در کنج فانه می‌خواست
در بایستن آزادی،
و توانستن محو تاریکیها،
تردیدی می‌خواهد.





مهتری گر بگام شیر در است،
شو فطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو شیرانت مرگ (رویا) روی



مادر م از شادی فریاد
می کشید
و درودتان
می گفت
در پشمهای من اما، با
دیدن شما
شوقی عجیب درخشید؛
سرزمین من چنین
زنان و مردانی
داشت،
و ما بی خبر
مانده بودیم!!

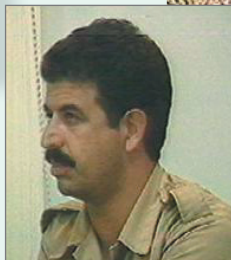
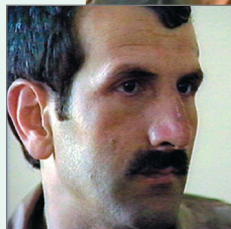
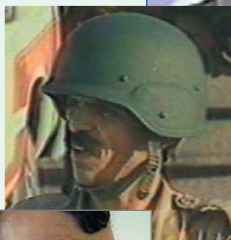
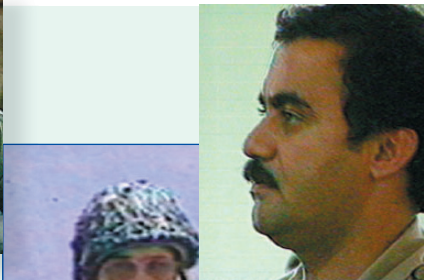


تا دل دشتها و شیب یالهای وطن
و این عزم من نخواهد ففت.

اینچنین به دنبال آزادی ام!
از اعماق فانه های مخفی شهرها

سرتاسر دشت «فاوران» سنگی نیست
کز فون و سرود ما بر آن رنگی نیست





بله! ما آمدیم برای
محو سایه‌ها
و اینکه میهن
سردارانی داشته باشد
که فرزندان به آن
ببالند
و چراغ غرور ملت ما
فاموش نشود.

پیام، پیام پیشروی بود
تا آنسوی به پیش!
تا آنسوی توان فرزند انسان



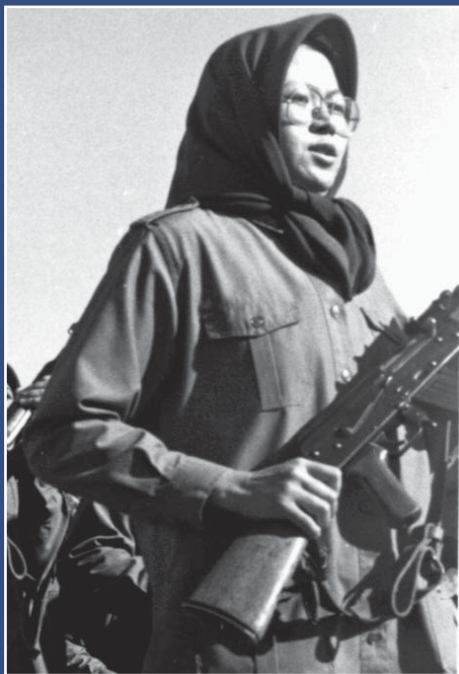


آن که برای آرمان رهایی
میهن، ارجی قائل است.
در این صحنه
شکوه و افتخار را می بیند
و بس.
و برلبانش تنها درودی
نقش می بندد.

آنی ازبرت از فرانسه گفت:
آرمان انسانی
مرا از چارچوب فطوطی که بر زمین رسم
شده
گذر داده است.
و من می‌جنگم، برای محو سبعبیت
در هرکجا که باشد.



مجاهد شهید آنی ازبرت



مجاهد شهید سوهانچان

و سوهانچان از چین گفت:
« رهایی را میجویم،
ولو در آنسوی زمین
برایش به خاک افتم.»



و ما همچنان
برجاییم
با دهانه‌های
سپیده
برای شبی
فرتوت
که هیچ افقی
نمی‌خواهدش.

من نیز سخن می‌گویم
 با شعله‌های من
 گرمی فونیست که از
 جوشش باز نمی‌ایستد
 با شعله‌های من
 روشنی دیدگانیست،
 که سوسوی غیرت و عزه،
 در آن تمامی نمی‌یابد.

